

سرگذشت آب و آتش

آبانگان

آبانگان؛

جشن نیایش آب،

این زنده‌کننده‌ی حیات و زندگی بر زمین!

همان آرامش ابدی فرونشاندن عطش و تشنگی!

در لغت‌نامه‌ی تو نیز آبانگان همین‌طور معنا شده است؟

سرشناسه: برادران، بهار، ۱۳۷۵ -
عنوان و نام پدیدآور: آبانگان (سرگذشت آب و آتش) /
نویسنده بهار برادران.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات پر، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۶۸ ص.
شابک: 978-622-6041-11-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره: PIR ۸۳۳۵/۱۷آ۲ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی: ۸۳۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۶۸۴۱۴



آبانگان (سرگذشت آب و آتش)



- نویسنده: بهار برادران
- طرح جلد: علی شیردستان
- نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷
- تیراژ: ۱۱۰ نسخه
- قیمت: ۵۸,۰۰۰ تومان
- شابک: ۹-۱۱-۶۰۴۱-۶۲۲-۹۷۸-978-622-6041-11-9 ISBN

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۶۶۴۶۶۳۶۰

www.ParNashr.ir

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
حکیم ابوالقاسم فردوسی

اهورامزدا از دو واژه‌ی اهورا و مزدا ساخته شده است. در زبان اوستایی کهن، اهورا به معنای وجود مطلق و هستی‌بخش است که عالم و هرچه در آن است، چون جان‌مان را آفریده و از او به عنوان خدا یاد می‌شود. مزدا نیز به معنای حافظه و به یاد داشتن و یا همان دانش و هوش بزرگی ست که در لغت خرد خلاصه می‌شود. بنابراین واژه‌ی اهورامزدا به معنای دانای بزرگ و هستی‌بخش یا به عبارت دیگر همان خداوند جان و خرد می‌باشد.

سخنی با خواننده

سرگذشت آب و آتش: آبانگان که در ادامه‌ی مهرگان نوشته شده است، رمانی است عاشقانه که در دل تاریخ و حوادث آن روایت می‌شود. حوادث تاریخی داستان به نقل از منابع تاریخی به تصویر کشیده شده‌اند و تلاش شده است تا به صورت مستند و بر پایه‌ی تحقیقات تاریخی نوشته شوند. هر چند از آنجا که فضای سیاسی ارمنستان در این دوره‌ی تاریخی مبهم است و منابع محدودند، برخی اتفاقات با رعایت آنچه در اغلب منابع ذکر شده است، با تخیل ساخته و پرداخته شده‌اند.

بخش عاشقانه‌ی داستان نیز که رابطه‌ی تنگاتنگی با بخش تاریخی دارد، بیشتر بر پایه‌ی تخیل نویسنده و با شناخت از جامعه‌ی ایرانی قرن ششم میلادی نگاشته شده است.

امید است این اعمال سلیقه تنها به بهبود روند داستان کمک کرده و مخاطب را از تاریخ و واقعیت‌های آن دور نکرده باشد.

پیشگفتار

هنگام نوشتن مهرگان در هیچ واقعه‌ی تاریخی تغییری ایجاد نشد و هرآنچه که در منابع معتبر نوشته شده بود، به تصویر کشیده شد. اما در آبانگان شرایط به گونه‌ای دیگر رقم خورد. با مطالعه‌ی تاریخ ارمنستان در بین سال‌های ۵۱۰ تا ۵۳۰ میلادی می‌توان به حفره‌ای تاریخی پی برد. پس از مرگ وارژد مامیگونیان، کتیباد ساسانی مرزبانی ارمنستان را به مرزبانان ایرانی واگذار کرد. مرزبانانی که نامی از آن‌ها نیست و فرض می‌شود حدوداً ده سال بر ارمنستان حکومت کرده‌اند. سپس فرمانده ماجج گنونی، سپهبد بزرگ ارمنستان، مقام مرزبانی را به دست آورد.

اما به چه دلیل این تغییر سیاست اتفاق افتاد و به یکباره مرزبانی ارمنی جایگزین مرزبانان ایرانی شد؟ و مهم‌تر آنکه چطور فردی از خاندان گنونی، و نه خاندان مامیگونیان، در این عنوان قرار گرفت؟

آنچه که این حفره‌ی تاریخی را عمیق‌تر می‌کند عدم قطعیت در زمان وقوع اتفاقات است. که ما را به دوره‌ای چهارساله و ناشناخته در این میان می‌کشاند. برخی دوران مرزبانی واهان مامیگونیان را طولانی‌تر نوشته‌اند و عده‌ای چهار سال را به دوران مرزبانی ماجج گنونی افزوده‌اند. آبانگان در همین دوره اتفاق می‌افتد و با رویکردی جدید فرضیه‌ی دیگری را مطرح می‌کند. فرضیه‌ای هرچند تخیلی و غیرقابل اثبات؛ اما همچنان در چهارچوب‌های فرهنگی و تاریخی ایران ساسانی.

حال این سوال مطرح می‌شود که چگونه یک نویسنده به خود اجازه می‌دهد در تاریخ دست ببرد. حقیقت آن است که نوشتن در مورد ایران باستان بسیار دشوار است. به ویژه زمانی که نویسنده قصد دارد فرهنگ و

روابط انسانی را نیز به اندازه‌ی جنگ و سیاست و تاریخ به تصویر بکشد. آنچه که امروز ما از زنان دربار ساسانی می‌دانیم تنها در چند خط خلاصه می‌شود. تبدیل این جملات کوتاه به یک رمان تاریخی بی‌شک نیازمند تخیلی قوی در چهارچوب تاریخ است. چهارچوبی که به عنوان یک محقق کوچک همیشه تلاش کرده‌ام آن را رعایت کنم. در این راه بارها ترسیدم، ناامید شدم و حتی نگران از آنکه مبادا آیندگان مرا به جعل تاریخ متهم کنند اما در این میان همیشه اساتید بزرگ ادبیات راهگشای من بوده‌اند. نادر ابراهیمی در ابتدای کتاب «برجاده‌های آبی سرخ» می‌نویسد:

«برجاده‌های آبی سرخ» عین واقعیت نیست؛ چرا که هیچ داستانی نمی‌تواند عین واقعیت باشد، و هیچ واقعیتی هم نمی‌تواند عین واقعیت دیگر؛ اما «برجاده‌های آبی سرخ» تا آنجا که مدارک و منابع تاریخی رخصت داده‌اند، بر پایه‌ی مجموعه‌ی بزرگی از واقعیات و مستندات قابل اعتنای تاریخی بنا شده است، و بیش از این، با سرسپردگی کامل به نفس حق و حقیقت.

و من نه با سرسپردگی کامل به نفس حق و حقیقت که با سرسپردگی کامل به مفاهیم عشق و محبت رمانی تاریخی نوشته‌ام؛ مفاهیمی که در فرهنگ ایران باستان بسیار دیده می‌شوند و در این سال‌ها مهجور مانده‌اند.

با آرزوی بازگشت صلح، امید، عشق و محبت به سرزمین‌مان؛
بهار برادران

آزرده دل از جفای یاری، بی وفا دلداری، ماه افسون کاری
شب نخفتم
با یادش تا دامن از کف دادم، شد جهان از یادم
راز عشقش را در دل نهفتم

جمشید ارجمند

مقدمه

به فرمانده کارن نگاه می‌کنم. تمام این مدت حتی لحظه‌ای هم به من نگاه نکرده است. البته گاهی سرش را بلند می‌کند اما آشکارا نگاهش را از چهره‌ام دور نگه می‌دارد. بادی شروع به وزیدن می‌کند. کمرم می‌لرزد. دستانم را جمع می‌کنم و دست به سینه می‌ایستم. می‌گویم:
- بهتره زودتر به کلیسا بریم.
سرم را می‌گردانم و قدمی به جلو برمی‌دارم. اما فرمانده حرکت نمی‌کند. همچنان سر جایش ایستاده است. می‌پرسم:
- نمایید؟
- انگار سردتونه.

- نه. من خوبم. - مکث می‌کنم. - باید زودتر راه بیفتیم.
فرمانده کارن همچنان سر جایش ایستاده است. پس از مکث کوتاهی شنل کوتاهش را از تنش درمی‌آورد و به سمتم می‌گیرد. منتظر می‌مانم تا حرفی بزند. اما چیزی نمی‌گوید. لحظه‌ای چشمانم را می‌بندم. منتظرم دوباره صدای پوریا را بشنوم. اما صدایی شنیده نمی‌شود. انگار به راستی از ذهنم بیرون رفته است. چشمانم را باز می‌کنم. شنل را از دست

۸ آبانگان

فرمانده می‌گیرم و به راه می‌افتم. فرمانده کارن نیز شروع به حرکت می‌کند. چند قدم اول را سریع‌تر برمی‌دارد تا جلوی من قرار گیرد. کمی که فاصله‌مان بیشتر می‌شود، به شنلش نگاه می‌کنم. رنگ و نقش شنل پوریا را ندارد. بوی عطر پوریا را هم نمی‌دهد. اما گرم به نظر می‌رسد. آن را در دست می‌فشارم. مشخص است که بارها از شنل پوریا گرم‌تر است. آن را باز می‌کنم و آرام بر روی شانه‌هایم می‌اندازم. شنل تا بالای زانوانم می‌رسد. بندش را جلوی گردنم گره می‌زنم. قدم‌هایم را بلندتر می‌کنم و به فرمانده نزدیک‌تر می‌شوم. دوباره در کنارش قرار می‌گیرم و می‌گویم:

- ممنون.

فصل یکم

- بانو دایانا؟

- بیا داخل گیتی.

گیتی در را باز می کند و وارد اتاق می شود. در را پشت سرش می بندد. به سمتم می آید. پتو را بیشتر دور خودم می پیچم. آن را کمی بالا می آورم تا گردنم را هم بپوشاند. جلویم می ایستد و می گوید:

- بانو! انقدر هم هوا سرد نیست.

- از تیسفون خیلی سردتره.

دستم را جلوی دهانم می گیرم و چند بار سرفه می کنم. آثار سرماخوردگی هنوز در بدنم باقی مانده است. از تیسفون تا ارمنستان راه سختی داشتیم. از میان کوه‌هایی گذشتیم که پر از برف بودند. چقدر هوا سرد بود. چه روزهای بدی را گذراندیم. چه روزهای بدی هم در انتظارمان هستند. گیتی نگاهی به میز می اندازد. با ناراحتی به من نگاه می کند و می گوید:

- باز هم صبحانه نخوردید.

- کم خوردم.

- دارید خودتون رو اذیت می کنید.

- شبیه سیمین شدی.

- وقتی خدمتکار سیمین نیستن، من باید مراقب شما باشم.

- به نظرت الان داره چی کار می کنه؟ - مکث می کنم. - سیمین، آونگ،

پدرم... الان دارن چی کار می کنن؟

- می خواید با هم بیرون بریم و قدم بزنینم؟